

گزارشی از شرایط کار کارگران در کارگاههای کوچک قسمت سوم

یاشار سهندی

پانزدهم آبان ماه هشتاد و پنج

کارگران این گونه کارگاهها معمولا دارای مهارتهای فنی خوبی هستند. یک زمانی تنها تضمین کار پیدا کردنشان همین مهارت فنی بود. اکنون کارگران زیادی با مهارت فنی بالا هستند که دستشان از کار کوتاه است. برای همین بخاطر بدست آوردن کار مجبورند به گونه ای رفتار کنند که به چشم صاحب کار آینده شان آدمی اهل کار و قانع و کم حرف، مظلوم، با سابقه زیاد در کار مربوطه به نظر بیایند تا بتوانند شانس بدست آوردن کار را بالا ببرند. همانقدر که صاحب کار ایشان را سر تا پا ورنده میزند چند مرده حلاج است کارگر مجبور است که نگاهش را به زمین بدوزد و یا حداکثر به گوشه ای خیره شود، نباید صاف تو چشم صاحب کار نگاه کرد، این معانی بدی دارد نزد کارفرما!

بعد از این که کارفرما شرایط کار را می گوید معمولا انتظار دارد از کارگر بشنود: ما آمدیم کار کنیم، میخواستیم تفریح کنیم می رفتیم سینما و یا پارک! کار باشد بقیه اش مهم نیست، همانقدر ما بتوانیم لقمه ای برای زن و بچه امان ببریم کافی است. کارفرما غیر از این دوست ندارد چیز دیگری بشنود چرا که همینقدر حس کند که او شهادت نگاه کردن تو چشمانش را دارد و یا حق و حقوق برای خودش قایل است، خیلی محترمانه خواهد گفت: شما دو روز دیگر یک سر اینجا بزن، نه، تلفن بزن! این یعنی بدرد نمیخوری. اگر به نظر کارفرما کارگر خوبی به نظر آید بلافاصله میپرسد: الان میتوانی شروع به کار کنی!

اوج معامله (راستش میگویند معامله، اما این بردگان قرن بیست یکم بر خلاف اجداد باستانیهایمان که کسانی آنها بزور در بازار به فروش میرساند باید خود، خود را عرضه کنند و پولی بگیرند تازه آنها را بدهند!) کارگر و کارفرما هنگام تعیین حقوق است. کارگران برای بدست آوردن کار معمولا در فرمها چیزی نمی نویسند میگذارند تا بصورت شفاهی درباره آن حرف بزنند حداکثر یاد آور میشوند (راست یا دروغ) که جای قبلی این مقدار می گرفتیم. کارفرما هر مقدار که کارگرنوشته باشد بدون استثنا خواهد گفت: ما از این پولها نداریم به کسی بدیم! کارگر مجبور میشود برخلاف تمایل باطنی اش عنوان کند: حالا شما اجازه بده که ما یکی دو روز برایتان کار کنیم اگر از کار ما خوشتان نیامد پول آن دو روز هم را نمی خواهیم. اینجاست که کارفرما قند تو دلش آب میشود میگوید: یک هفته آزمایشی کار کن اگر کارت خوب بود نگهت میداریم و راجع به حقوق هم حرف میزنیم. کارگریک هفته با اضطراب تمام جان میکند. اگر طرف خوشش نیامد معمولا پولی هم پرداخت نمیشود. اگر خوشش بیاید و عده میدهد سر ماه با هم صحبت میکنیم. سر ماهی که عده داده میبینید شده سه ماه و هنوز نمی دانید مشخصا چقدر دریافتی شما است. و یا بعد از این مدت طولانی آنچه شما در

نظر داشتید نصف آن است. حالا کارگر مثل کسی که جرمی مرتکب شده آلوده کار آن شرکت معین شده دوران بیکاری جلوچشمانش هست و ناچاراً با همان شرایط ادامه میدهد به امید اینکه جای بهتری بعداً پیدا کند، که همین آش و همین کاسه است.

کارگر در این شرایط احساس میکند موجود ناتوانی است. میداند که با یک فرد طرف نیست با یک نظام درگیر است و خودش را موجود تک و تنهایی می یابد که هیچ پناهی ندارد. کار در اختیار صاحب کار است باید این را از او مطالبه کند، کار گروگانی است در دست کارفرما. کارگر هستی اش را به عوض داشتن کار در اختیار او میگذارد تا حداقل بتواند شکمش را سیر کند. کارگروقتی بیکار است به یک صورت آرامش ندارد و وقتی هم کار دارد به طریق دیگری آرامش او سلب میشود. همیشه هر اسان و مضطرب است. صبح که بیدار میشود هر اسان است، اگر روز قبل با کارفرما بگو و مگو کرده باشد (حالا سر هر موضوعی) وحشت زده بیدار میشود. کافی است که چند دقیقه دیرتر از موعد مقرر برس کار حاضر باشد نگاه حقارت آمیز صاحب کار در اول صبح همه انرژی اش را زایل میسازد. محیط تنگ و کثیف، فضایی آلوده و تصور اینکه ۱۲ ساعت تمام باید در آنجا باشی دیگر رمقی برای کسی باقی نمیگذارد. کافی است آنروز کارفرما هم «اخلاقش سگی» باشد دیگر گفتن ندارد چه گونه روزی است آنروز. کارگر وقتی لباس کارش را میپوشد به انسان رقت انگیزی تبدیل میشود. لباس کار از لباسهای کهنه خود اوست که آغشته به روغن و سیاهی است. دستان زمختی که سریعاً سیاه میشود و صورتی که فقط سفیدی (با رگهای خونی متورم) چشمانش مشخص است. کارگرانی که مدام همدیگر را در طول روز به همین شکل میبینند دیگر هیچ حال خوشی ندارند. مدام عصبی هستند با کوچکترین مشکلی به همدیگر میپزند، بر سر ابزار کار مدام بگو و مگو دارند. چرا که کارفرما با یک مثلاً کولیس (ابزار اندازه گیری دقیق) خراب انتظار دارد که کارگر تا صدم میلیمتر کارش خطا نداشته باشد. کولیسی که خود دودم میلیمتر خطا میزند! کافی است در کارگاهی کار به صورت کنتراتی باشد تا این جنگ اعصاب همیشه در اوج باشد. موقع نهار سفره که جلو کارگران پهن میشود. گفتم سفره شما جدی نگیرید، تکه مقوای و یا روزنامه باطله ای که روی آن بهترین غذا بادمجان سرخ کرده است و در هفته اگر کارگری در غذایش مرغ پیدا شود همه با احسنت و حسرت به آن غذا نگاه میکنند. تنها دلخوشی شان در این دنیا به این بزرگی، جنگ فوتبالی بین «قرمز و آبی» است. سر نهار موقع خوبی است که سر به سر هم بگذارند تا فراموش کنند چه میخورند و کجا هستند.

کارگری که هیچ امیدی ندارد که بهبودی در وضعیتش ایجاد شود برایش اصلاً مهم نیست چه بلایی سرش می آید. در این سالها بسیار دیده ام که کارگرانی که انگشت از دست دادند یا کاسه چشمشان خالی شده یا به بیماریهای گوناگون مبتلا شده اند. بسیار شنیده ام از این دست حوادث که کارگری به موقع برق رفتن به روی دستگاه پرس نجاری خوابیده (چون صفحات آن گرم میشود) اما برق آمده او در لای دستگاه له شده است. کارگری لباس کارش را دستگاه تراش یا فرز گرفته و در کشاکش با دستگاه دستش را از دست داده (لباس کار باید یکسره باشد و چسبان، اما کارفرما اینها را سوسول بازی میداند!) روزی، اول صبح رسیده و نرسیده به کارگاه صدای فریادی از کارگاه همسایه آمد. هر اسان به آنجا رفتیم دیدیم کارگری کف دستش ب اثر در رفتن چوب از زیر دستش در موقع کار با دستگاه مخصوص نجاری قلوه کن شده. موقع حادثه وقتی به مثلاً جعبه کمکهای اولیه مراجع میکنی (اگر باشد) جز چند تا چسب زخم یا خیلی سخاوتمند باشند یک ظرف بتادین هیچی نیست. تازه همین راهم کارفرما قایم میکند، معتقد است کارگران همین

جور الکی از وسایل استفاده میکنند!! همانطور که قبلا اشاره کردم بریدن دست و پریدن پلیسه فلزی به چشم یا برق گرفتگی چشمان هنگام جوش کاری و فرو رفتن اجسام تیز در دست و پاها و قطع شدن یک بند انگشت دیگر جزو لایتهای کار کارگر است. راستش مصونیت پیدا کرده ایم. به کی بگوییم؟ وقتی میروی بیمارستانهای تامین اجتماعی (مثل قتل گاه شماره دو تامین اجتماعی در جاده قدیم کرج) درد و رنج خودت را فراموش میکنی.

کارفرمایی که مدام بالای سرت است و به تو به چشم مجرم (کاش به چشم مجرم به چشم یک حیوان) نگاه میکند و منتظر خطایی است تا از تو سر بزند تا صدایش را روی سرش بیندازد و هر چه لایق خودش است بار تو کند، و تو مجبور هستی مدام و هر دقیقه لیاقت خودت را ثابت کنی. اینجور نیست که یکبار شایستگی ات را ثابت کرده باشی و کارفرما خیالش راحت شده باشد، او هیچگاه به کارگرا اعتماد ندارد. کارگر در نزد کارفرما حکم دزد سودش را دارد. روزی اگر نه ولی هفته ای یکبار این جمله را می شنویم: آقا را باش کار نمی کند انتظار دارد که سر برج حقوق بگیرد ببین یک لحظه سرت را برمیگردانی کار را میخواباند.

«اضافه کار میمانی؟»، کارفرما دوست دارد در جواب فقط این را بشنود: "حتما آقا". وای به زمانی که بگویید: امروز نه، کار دارم! هیچ کارگری به خود اجازه نمیدهد که بگوید: امروز خسته هستم میخوام برم استراحت کنم و یا بگوید: فردا جمعه است میخوام یک کم به خودم برسم. بیان این جملات تمام زحمت یک کارگر را به باد میدهد و از چشم کارفرما می افتد. کارفرما پیش خودش فکر میکند: این دیگر بدرد نمیخورد.

کارگر دستش به جایی بند نیست. در موقع استخدام او شرط تعیین نمی کند. فقط سبک و سنگین میکند که این کارگاه با جای قبلی بهتر است یا بدتر. مثلا در جای قبلی شروع کار ۷ صبح بوده اینجا ساعت ۸ است. یا کارفرمای جدید چه تیپ آدمی است. کارگران میدانند در کارگاه جدید همان حکایت کارگاه قدیم برقرار است. راس ساعت مقرر باید شروع به کار کنند، گفتند اضافه کاری نه نباید بیاورد که برعکس. او خود باید بپرسد اضافه کار دارید! اگر گفتند حقوق این ماه را نداریم و نمیپردازیم نباید بپرسد چرا؟ گفتند ما عیدی نمیدهیم یا یک ماه پرداخت میکنیم کارگر میداندا اعتراض ثمری ندارد. بلکه اصرار در پرداخت منجر به اخراج هم میشود. گفتند بیمه نداریم کارگر نمیتواند بپرسد برای چه.

رفت بیمه و دید ایست بیمه را کارفرما رد نکرده نباید بیاید مطرح کند. میداند که شش دانگ حواسش باید به کارفرما باشد که با او چپ نیفتد. وقتی به او گفتند شروع کار ساعت ۸، راس ساعت باید دستگاهش روشن باشد و مشغول به کار. وقتی ساعت ۶ بعدازظهر ساعت پایان کار است آنچه است که میتواند دست از کار بکشد و آماده رفتن شود.

اگر تا ۷ شب اضافه کار بایستد باید این کمترین متلک را تحمل کند: زحمت کشیدی بابا، خسته نشدی که! اگر تا ساعت ۸ شب بماند، بگی و نگی کارفرما راضی است! ساعت ۱۰ که بشود شاید به خودش زحمت داد یک خسته نباشید گفت. در آن موقع شب کارگردو برابرکرایه معمولی را باید پرداخت کند تا به خانه برسد. اما اینها اصلا به کارفرما ربط ندارد او روحش را برای این «مسائل پیش پا افتاده» آزوده نمی سازد. کارگرانی هستند که مثلا در کارگاه «جای خواب» دارند اینها تا هر وقت رمق داشته باشند محکوم به کارند. این دست از کارگران که جایی در بیرون ندارند دنبال جایی میگردند که به اصطلاح جای خواب داشته باشد. کارفرما نیز از اینها بیشتر خوشش می آید. چون در همان کارگاه میخوابند حداقل انتظار دارد که تا ۱۱ شب کار کنند. و سر کارگران هم منت میگذارند: "جای

خوابتان فراهم است (منظور همان «سگ دانی» است) اگر یک اتاق اجاره میکردی دست کم باید ۵۰ هزار تومان کرایه میدادی من یک ریال هم نمی گیریم!"

دسته ای از کارگران این گونه کارگاهها هستند که دچارستم مضاعفی هستند. هم از سوی کارفرما هم از سوی همکاران سن و سال دارتر خود. «پادوها» باید اول از همه سرکار باشند و زودتر از همه شروع به کار کنند.

کارفرما به خودش اجازه میدهد هر رفتار ضد انسانی را بلد است با او داشته باشد. او باید کارگاه را تمیز کند، دستشویی ها را بشورد، دفتر کارفرما را مرتب کند. بعد از پایان کار کارگران دستگاههای آنها را نظافت کند. غذای کارگران را گرم کند، سفره ببندازد و جمع کند، نان تهیه کند. ماشین کارفرما را بشورد، در عین حال در کار تولیدی هم فعالانه شرکت داشته باشد. بعضی وقتها یک سیلی هم بخورد! باید کار هم یاد بگیرد. این جاست که همه گونه تحقیری هم از سوی کارفرما و هم از سوی همکاران ماهرتر خود را باید تحمل کند. او باید کار یاد بگیرد تا از این وضعیت خلاصی یابد اما سن و سال را نمیتواند کاری کند. کارگر یا کودکی که از سن ۱۳، ۱۴ سالگی بخاطر فقر خانواده مجبور به کار کردن شده حداقل تا ۱۸ سالگی محکوم به تحمل این دوران است. و همه هم از کارفرما تا کارگر داستانها دارند که چگونه پادویی کردند و روزی نیست که برای این بخت برگشته ها تعریف نکنند. تا به او بفهمانند که باید این وضعیت را تحمل کند. کودکی که پدر دستش را میگیرد و تحویل کارفرما میدهد تا در حق او «پدری» کند و او را «آدم» کند! چه کاری تواند بکند؟ پدرمستاصل این چنین به کارفرما میگوید: گوشتش مال شما و پوست و استخوانش مال ما، فقط کار یاد بگیرد تا حمال نشود! حقوق هم ندادید، ندادید فقط کار یاد بگیرد. چنان این روابط در هم پیچیده شده است که با وجود آن همه تحقیر کارگران این گونه تحقیرها را لازمه کار میدانند و میگویند: اگر نبود فحشهای استاد کارم، کار یاد نمی گرفتم.

حقوق کارگران پادو در پایین ترین حد ممکن است. در همین زمان در بهترین حالت بیشتر از ۶۰ هزار تومان نیست. حقوق خود کارگران ماهر این گونه کارگاهها در اکثریت آنها کمتر از حتی از پایه حقوقی است که دولت اعلام کرده است. در شهرستانها که وضعیت بمراتب بدتر است. ساعات کار زیاد با پایه حقوق حداکثر صد هزار تومان. هیچ گونه مزایایی در این گونه کارگاهها پرداخت نمی شود. چطور شود که کارفرمایی وعده یک پاداش بدهد که اگر فلان کار را در موعد فلان تمام کردید پاداش خواهم داد که مقدار آن را نیز از پیش اعلام نمیکند و بیشتر وقتها حتی زیر همین حرف خود میزند.

کارگران کارگاههای کوچک هیچ امیدی به اینکه بتوانند جلوی کارفرمایان بایستند ندارند. در اکثر موارد مجبور هستند به تنهایی درگیر شوند. حتی کار به درگیری فیزیکی میکشد. برخی شان امید دارند که با وجود مهارت فنی که دارند در آینده بتوانند دستگاهی تهیه کنند و به قول خودشان «خر خود و آقای خود» باشند که وقتی هم با هزار جور بدبختی موفق به تهیه دستگاهی میشوند مجبورند این بار برای همان کارفرما با شرایط بدتری کارکنند تا هم خرجشان تامین شود هم از پس نگهداری دستگاه برآیند.

کارفرمایان بسیار مواظب هستند که بین کارگرانشان صمیمیت شکل نگیرد! به هر وسیله ای دست میزنند که جمع چهار نفره آنها را به هم بریزند. به یکی حقوق میدهند به یکی نمیدهند. به دوفنر پاداش میدهند به دوفنر دیگر نصف آن مبلغ را. از کارگران رسماً و علناً میخواهند که زیر آب همکارشان را بزنند تا شرایط بهتری برایشان فراهم شود.

نهایتا اگر از پس کارگر بر نیایند خیلی راحت همگی شان را به بهانه های گوناگون اخراج میکنند. دم دست ترین بهانه شان این است: من دارم ضرر میدهم میخواهم در اینجا را ببندم. مشکل کارگران این بخش در واقع از مشکل عمومی کارگران ایران نشأت میگیرد. و آن نداشتن تشکیلات کارگری است که بتوانند حداقل دردشان را آنجا بیان کنند و پشتیبانی اجتماعی پشت سر خود حس کنند. کارگران در اینجا نیز مثل همه کارگران خیلی سریع درمی یابند که ثروت جامعه از کار آنهاست، اما توان اجتماعی مقابله با کارفرما را در خود پیدا نمی کنند. برای همین کارگر معمولا به تنهایی با کارفرما درگیر میشود که تماما منجر به از دست دادن کارش میشود. او با غرور اخراج را تحمل میکند و با گردن افراشته با همکارانش خداحافظی میکند. اما میداند که جای دیگر نیز آسمان به همین رنگ است. رنگ بدبختی.

استثمار وحشیانه و بی حد و حصری که در این گونه کارگاهها برقرار است قلم "امیل زولا" قادر نیز به بیان آن نیست و بی نوایی کارگرانش را "چارلز دیکنز" عاجز میماند که چگونه تصویر کند. اصلا و ابدا آرزوی قشنگی نیست اما باید باشید و ببیند که چه خبر است. امید دارم که روزی بساط استثمار از روی کره خاکی رخت بر بندد.

یاشار سهندی